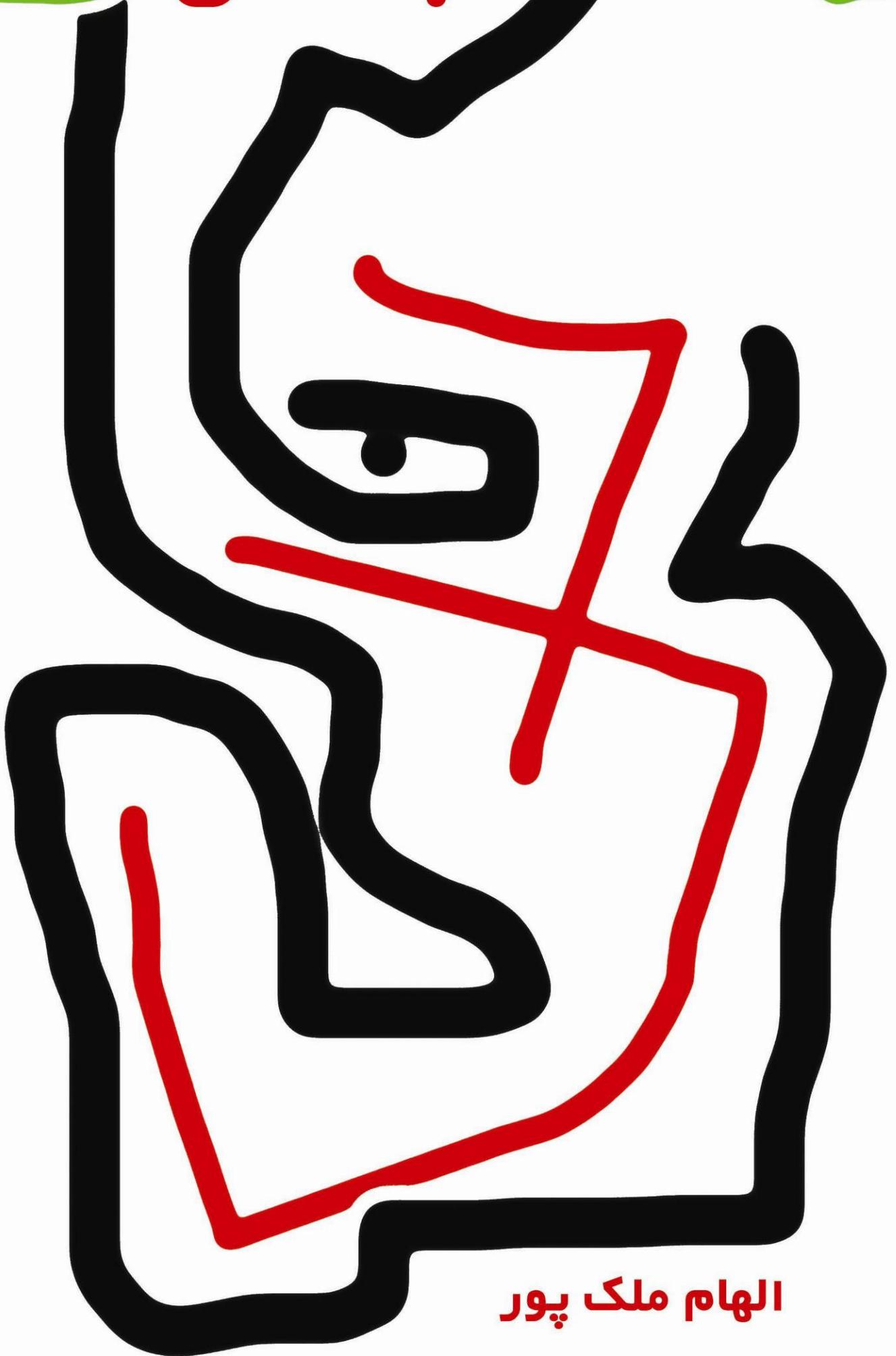


بستنی



الهام ملک پور

بستنی

شعرهای الهام ملک پور

(شهریورماه یک هزار و سی صد و هشتاد و شش - اسفندماه یک هزار و سی صد و هشتاد و هفت)

ملک پور. الهام.

بستنی / الهام ملک پور ---- تورنتو: نشر گیلگمیشان --- 1389 - 2010

60 ص. --- (شعر)

کتابخانه ملی کانادا - شماره ثبت 1-0-9865090-0-978

نشر گیلگمیشان - 2010

بستنی

الهام ملک پور

طرح جلد از: امیرحسن رمزگویان

چاپ اول: بهار 1389، کانادا - نشر گیلگمیشان

ISBN: 978-0-9865090-0-1

Gilgamishaan Publishing

Gilgamishaan - 2010

همه حقوق این اثر محفوظ و مخصوص ناشر است. این اثر مطابق قوانین بین المللی به ثبت رسیده است و هر گونه تکثیر و

چاپ آن به استثنای نقل قول به منظور نقد و بررسی، بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع است.

بستنی



مکس & ایشیا شاپس

۴

برای همیشه هست

شاتوت‌ها و درخت کهن

در هر آتش فرو می‌نشاندم

تمنای خروج از مادرهایم

.

نقاب‌شان را برمی‌دارند و چشم‌هایشان رنگ عسل است

درهای کنترل

خروج از حریق طعم‌های آفریقا

.

این کدام دوام است باز شد هر زبانه‌اش

با اشتراک هر نام‌گذاری‌اش وقتی قرص‌هایم را کنار بالش‌م می‌گذارد

و چشم‌هایم که می‌بوسد کدام مسیر را پاروزنان خسته می‌شود

.

امتحان کنید حتا اگر بگویید به امتحان‌ش نمی‌ارزد

آن سوی مه

هر دره اوج می‌دهد و

تا خاکستر بعدی دوام بیاورم

مدام مست می‌دارد که این حرف‌ها دیگر برای شما گفتن ندارد

تلفن‌های همگانی شعله می‌دهند به تمامی

گفتن ندارد

.

هر کدام از ما پیامبر شد

رفت به سمت ملتش

کتاب آورد و شعله کشید بر آتش

پاروزنان خسته به سمت درهای کنترل

.

شما که می‌دانید

ولی او اخم می‌کند

به سمت مادرش برمی‌گردد

هر کدام از ما

۴

دوست دخترم هم سن تو ست

مادرم هم سن تو ست

تو می خواهی .. از من .. کدام شان هستی؟

.

نقش های اسلیمی را دوست ندارم

کوچه های پامنار را دوست ندارم

و لکن لحاف چهل تکه را از تو می خواهم

عصرهای پرسه هایم را دوست دارم

و هر دختری که با تو فرق می کند را دوست دارم

هر دختری که می گوید با تو فرق می کند

.

تصمیم گرفته ام بالش های پر قو بخرم

ولی گران تمام می شود

۴

می‌دیدم که گوسفندی تمام شلغم‌ها را خورده بود

وقتی فاجعه هویدا شد

مربع کج راز ماندگاری معبدها بود

پرنده‌ی سرخ سه پر داشت که هی می‌افتادند روی زمین

اتوبوس که می‌گذشت چشم‌هایی تقدیم می‌شدند

چه خوب داشتم‌شان

با چشم‌های من هر صبح بیدار می‌شد

.

و آب از هر سو روانه بود

.

صورت‌های موزون و ریش‌های بلند

چه تصادفی ست دوست حلزونی من

آن بدن نرم

صندلی‌های شماره‌دار

بعد آب ریختند روی‌مان و ما فکر کردیم آتش خواهیم گرفت

شناخت اسلحه وقتی آسیب نمی‌رساند

تکه‌های کیک

.

بعد پرنده‌ی سرخ روی دوش خندید

دست‌هایم افتاد

و من به بخش مراقبت‌های ویژه اعزام شدم

.

باید به جانب معبد هدیه می‌فرستادم

تا پرهای سرخ روی دوش من بخندند

.

لحاف را روی صورت‌م می‌کشیدم تا مطمئن شدم همه‌چیز رو به راه است

۴

به آب نگاه می‌کنم که غرق می‌شود

لباس زنانه چشم‌نواز است و خواستنی

وقتی طناب نیست

وقتی حتا حماقت هم نمی‌تواند باشد

برای چنگ‌زدن به آن همه گل

شکوفه‌های روی دریاچه

اخم می کند

هیچ کاری برای خودش انجام نمی دهد

حتا به آب هم نگاه نمی اندازد

این که من بلد نبودم برقصم

حتا لباس هم به تنم نزدیک نیست

درس هایی که خوانده ام

اشتهای نباتی ام برای مهیا کردن تکه های گوجه فرنگی

تنهایی ام بس است

ریشه نمی دواند

۷

شهرهای دور و نزدیک همراه بودند می دانستم

در کوره راه های منتهی به نبض های هستی بخش

به زیر افکنده

.

شامی خانوادگی در حضور ریش سفیدان و نوبالغها

فلوت را همین جوری گرفته بودم توی دستم

و قاشق توی دست دیگرم بود

عادت داشتم با دست راستم بنویسم . . و با دست چپم غذا بخورم

چه طور توانسته بود هشتاد و اندی سال دوام بیاورد؟ نمی دانم

چه طور این بیست و پنج سال را از سر گذرانده بودم؟

.

به شعله های آتش نگاه می کنم

در شلوغی بازار به دنبال میخ های پنج سانتی متری می گردم

شب را به صرف شام خواهم گذراند

دوباره زمستان می رود و بهار خواهد آمد

۴

شب است که می آید و می رود

لباسم تنم را می پوشاند

دست هایش که باز می ماند

دست هایش دانه های زیتون است

ولی شب است

خونم که می‌دود زیر پوستم یخ‌در بهشت است

رودخانه‌ای در جاجرود است

بعد هم طبل می‌زنند و دور آتش دور آتش قبیله‌ی من است

می‌گویند آذوقه‌ی آتش لباس‌های من است

همان بلوز زرد که خیلی دوستش دارم

آه جوراب‌های عزیزم

.

ولی چه می‌شود مگر؟

بچه شصت‌ش را می‌مکد

.

مثل شب زیر پتو توی خودم جمع می‌شوم

برای جوراب‌هایم گریه می‌کنم

آه شب عزیز من

Take care yourself

۴

بعد فکر کردم که چاقویی دستم است

فکر کردم همان چاقویی که پشتم بود

چه خوب بود تیغ پدرم باشد

مویی نبود در میانه‌ی ما

چشمم را که در آورد

فهمیدم با یک چشم می‌توانم نجیب‌تر زندگی کنم

حتا دو چشم هم چیز عجیبی نیست

با حرکت بعدی یک مسافر قبیله بود

.

یک تن می‌توانست جواب تمام سوال‌هایم باشد

آسمان البته آبی بود

ولی نشست دست‌های به چشم‌هایم آلوده‌اش را

جیب‌هایم را گشتم

برای خاراندن‌ش پوست کرگدن پوشیدم

گفت

دوستی چیز غم‌ناکی ست

.

گفت نمی‌شود اصلن از آب

فقط گاز زدن ساندویچ روی نیمکت تخت‌خواب‌مان می‌کرد

قول دادم یک کلمه هم از آن چاقو نگویم

نمی گویم

وقتی نگاه کردم

فکر کردم پدرم مویی ندارد اصلن

پس می توانست تیغ خود تراش باشد

توی دستم لرزید

ولی من مصمم بودم

فکر کنم به اتفاق بعدی

.

من پسر بودم

شاید وقتی فکرش بیاید

حالا موها هرچند

هرجا زندگی ست میانه‌ی دست‌ها

زنی کامل در کنار پسر لالایی می خواند خوابش کند

می بیند همان که پشت سرش بود حالا توی دست‌هایش دارد بازی می گیرد

فکرش را که می کنم اسبش سفید بود

میان ابروهایش دو کوه بود

روی تنش که بود

.... زردی روز بود

قرمزی دور چشم‌هایم بود

چمن بود که دیگر روی نیمکت ننشینم

شکاف بود

بعد اتفاقی افتاد

من زن کامل بودم

من کف روی آب‌جو بودم

من کفش آدیداس بودم

.

زرده‌ی تخم مرغ شل بود

قوی بودم و خوب دوام آورده بودم

۷

سعی می‌کنم بچه باشم

لبخند بزدم

وقتی خشتکم را برمی‌دارم و جای دیگری پهن می‌کنم

اصلن به هیچ طرف نگاه نکنم

هیچ اتفاقی هم که نیفتاده

و قبلش هم بستنی خورده‌ام

قبلش هم با اتوبوس رفته‌ام کتاب‌خانه‌ی ملی

هر طرف

افاقه نمی‌کند .. بزرگ نمی‌شوم .. بزرگ خطر دارد ...

چگونه می‌رود بالا

بادکنک سفید توی ابرهای مرد شلواریپوش

بین بزرگ می‌شود

چشم کار می‌کند چشم

وقتی موهای بلند خرمایی

ماهی شور می‌دهد این آتش

دریای جنوب می‌دهد

با اتوبوس می‌رویم

۷

به دام که می‌افتم

فکر می‌کنم ساعت هشت و نیم صبح است باید بروم امتحان بدهم

بعد فکر می‌کنم مثل خرداد یک‌هزار و سی صد و هشتاد و شش خواب مانده‌ام

فکر می‌کردم ساعت هنوز هشت و نیم نیست ولی بعد فهمیدم ساعت از هشت و نیم هم

گذشته است

.

رفتم شاید گریه کنم من که اشک ندارم

ولی گفتند امتحان تمام شده است

من گریه نکردم

رفتم کافی‌نت .. با دوست‌دخترم چت کردم

و بعد هم آمدم خانه فکر کردم خیلی ناراحت‌ام فحش دادم به ساعت موبایلم

بعد هم دراز کشیدم و به دوست‌دخترم فکر کردم وقتی می‌توانست موهای قشنگی

داشته باشد ولی نتوانستم بخوابم

.

حالا که خرداد یک هزار و سی صد و هشتاد و هفت است می توانم به همه ی این ها

فکر کنم

و فکر کنم هیچ اتفاقی نیفتاده است

انگار نه انگار

.

به خرداد سال دیگری فکر کنم

سالی که برادرم را پیچیده در پتو به خانه آوردند

گنجشک هی گریه می کرد و هی شیر می خورد

و من نمی دانم خوش حال یا غم گین بودم

امتحان نداشتم و روزها به گنجشک قرمز نگاه می کردم و روزهایی هم به گنجشک

سفید که هم را گاز می گرفتند

به علی زنگ می زدم و علی می گوید تولد یاور است

فردا شاید گریه کنم

فکر کنم هیچ اتفاقی نیفتاده است

۴

آن روز به جای «پسرم» اسم می‌گذارم

روزی پسرم به تمام مردها سلام می‌کند

آرش می‌گفت سبزی‌فروش‌ها سکه‌های تمیزی دارند

تابلوی نقاشی نمی‌تواند که زن نباشد سکه‌های تمیزی دارد

برای مرد کردن پسرم

شنیده بودم حیوان عجیبی ست وقتی سردرمی آورد

تمام مردهایی که می بیند معرفی می شوند

به خرطوم فیل در حیات آب می پاشد

آرش می گفت عصبانی است وقتی ماهی تابه بی کار می ماند

.

اگر ماهی های زیادی صید کنیم

همان قیمتی ست که خریده ایم

حرف رکیک است برای مرد بودن کجای توام پاشیده می شود

هم خودکارها خوب بودند و هم .. هم زهره می خواست برود

رفتن هم

اگر ماهی های زیادی صید کنیم

آرش اسم کتابش را پرسید ولی من نگفتم عصبانی ام نگفتم وقت ندارم نگفتم ..

آرش پرسید گفتم زیر پل نمی شود

گفت عصبانی ام

.

به آکواریوم دست می کشد

انباشتگی آمونیاک و کندی حرکت

و اگر چند نفر بودیم اسم‌های زیادی داشتیم

چند نفر که بودیم و اسم‌های زیادی نداشتیم

مثلن یک وقت‌هایی اسم می‌شد و من هر روز حاضرش می‌کردم

به جای «پسرم»

مثلن یک وقت بود که می‌شد اگر ماهی صید می‌شد اگر اسم به خاطر من کم‌تر می‌شد

اگر به خاطر سبزی‌ها به خاطر «پسرم»

.

.

سلول‌ها

رویایی در سر داشتم

تیغ کند است

برای من که سایه ندارم

با کسی حرف نمی‌زنم

به این دلیل که سایه ندارم

آن‌ها هم سایه ندارند

بوق ماشین‌ها از کیلومترها به گوش می‌رسد

.

.

دورها که روی میز فنجان‌های قهوه‌ی سرد و کلمه

چیزی نداشتیم توی جیب‌هایمان

کسی از ما خواست متبرک شویم

خرطوم‌هایی در این حیات شاشیدند و گوش‌هایمان کر شد

آرش می‌گفت میز گرسنه است اگر نتوانیم فرار کنیم

و آن روز بود که اسم همه‌ی ما آرش بود

حاضر شدیم تا از پنجره پرت کنیم آن چیزهایمان را

همان روز که اسم همه‌ی ما

یکی گفت آمین!

.

سخت است

روی یخ‌های قهرمانی جهان

وقتی شاشت بگیرد و نتوانی روی یخ متوجه هستی؟

به تنم سرایت نکند

و زخم‌های من عمیق بود

و تیغ من کند بود

کلمه که کم نداشتیم

و بعد هم نمی‌دانم چرا خواب نمی‌روم

۶

کرم‌ها خوب بودند هر گوشی تلفن سمت می‌خواست به سمت آغوشم نداشتمش یعنی
دقیقن نداشتمش نبود هزار پرده‌داری از این جهت مراقب باشند برنخوری به دربه‌داری
ولی باز هم زردهای زیادی در هر زمان زمان می‌کشید من را سمت سمت کلبه‌ها کرم

نبود وقتی پوششی جز احتضار نبود نبود درهای کنترل نبود سر در هزار پای آبستن
 نمی توانست نمی خواستم پیرسم ولی جواب آمد کوه را بردار و برو گفت کوه سمت
 می دهد آتش هر پاکی کلمه ماهی نخواستم دیگر نخواستم میان جوب های فرعی و
 نخواستم ولی پتوهای زیادی ببر می دهند من راه های زیادی ببر شدم تمام عمر می -
 خواستم نمی خواستم از دهن بیفتد ولی کارتهای اعتباری ولی مسافر میان راه ولی
 کسی بود مراقب احوال م باشد درد کلمه درد معانی می دانست می دانست از هر طرف
 ابرهای زیادی هی لیوان بشوی بریزند توی ت هی آب پپاشی این ور و هی توپ بریزی
 میان زمین گل بشنوی که یعنی ساده اند هر بازی کلمه بازی نداشت زبان من باز می -
 خواست برود پاشیده می شود اسم های معما فاحشه نخواستم در دست های عاشقم
 نخواستم اسم بیاورد نمی فهمم نمی توانم از هر در پلی بسازم سخت می شود مجبور می -
 شود دروغ بگوید و بعد هم بعد هم بعد هم مگر می شود رفت می شود رفت دست
 شست در حضور استکان در حضور و ندا آمد بردار بردار ما مائده خواستیم و شب
 ادامه ی شب های پیشین است تمتع هر سلول در بخار اکسیژن نبود میان دست هایم
 نمی خواستم بیفتد بهتر است ادامه ی وردهای خدایم باشم بهتر است در آستین بیاندازم
 و مورچه ها گفت ولی نمی شد راه های مسیر دعا کپسول اکسیژن گفت بردار این عصای
 تو ست گفتمش هیس گفت باشد که خواب می آید ولی ابرهای زیادی

۴

تاریک می‌شوم

دروازه‌ی خودم

سکوت ممت می‌شود

خودم جنازه‌ام

در هزار تو

تو به تو می‌گویی شب‌به‌خیر

حرف می‌زنم

از اشتها

از اشیا

حرف می‌زنم

دست روی دست

ساندویچ مغز

.

گاهی که اسم‌ها در می‌روند

می‌روند خودشان را گم کنند

.

می‌روند زیر پتو

می‌روند زیر کلاه

.

.

من مرد نیستم

چند تا اسم دارم

آن‌ها هم مرد نیستند

آن‌ها هستند که من بزرگ شوم

روی پله‌ها که می‌روم

"دسته‌گلی میان در"

چاقویی که در آن سیب گیر کرده مال من است

.

کاش می‌دانستم کاملن عریان‌ام

پوستم را می‌پوشم

هر چیزی مال من است روزی تنها می‌ماند

.

او از دو راه به باز شدن سمت می‌دهد

یعنی این که ویلون روی آرشه‌ی خود خم می‌شود

.

دست می‌کشم به هر آتش در مدار اکسیژن

تا انگشت کنم در سوراخ هر معجزه

با دست‌های کاملن باز

با سری به اقتضای همین لب

لب می‌شود مدام

بی آن‌که باز کنم بسته در زمینه‌ی آبی

.

در دهان دیگری ست این که حرف می‌زنم

در آن حفره باز می‌گردد به پشت

سر برمی‌گردانم به انتهای کوچه‌ای

کوچه در نهایتش گل می‌گذارد توی دامنم

.

.

به زیر برگردیم

به نقاط گرم و لزج در میانه‌ی رودها

بگذار نترسم از تو و جاذبه‌ی ماه

از زیبا بودن

از خالی شدن تن در تاریکی کلمه

.

حالا زیر باران می‌ایستم و به شیشه دست می‌کشم

این شیب‌های محیطی روی خطی از فضا

باید مدام روی کشیدن آینه مکث کرد

.

بگذار روی تنم نقش ماهی بینم

دندان‌های ریخته توی سینی ماه

شاد باشم به خاطر دست‌های بزرگ

.

به طرز خطر آفرینی غذای بادمجانی در ته‌م آماده می‌شود

درست به همین خاطر است این که چگونه می‌شود روی بره راه رفت

دردم نمی‌خورد به جایی که اندازه‌اش نمی‌رسد به جای من

مگر دردهای تحتانی

مگر زاویه‌های کبود

۴

از خودت بیش‌تر

داشتم به دماوند می‌پرداختم

رنگ برمی‌داشتم

ابر روی سوزن‌ش ... لب

این زمستان

این تابستان

این بهار

داشتم

.

.

پدرم را تمام شد

سبک روی تنم

به تنهایی

بار انداز، دودکش‌ها و سنجاب روی درخت

دودکش‌ها

.

.

خداوند! من پدر نیستم. من پسر نیستم. نباشم. لطفن نباشم. خداوند بهتر است بهتر

است شاید بیش‌تر بیش‌تر از این همه بیش‌تر از خودت بهتر است

پای کوچکی در میان جمع زبان باز می‌کند . . باز می‌شود . . بانک صادرات

وقتی از کوچه می‌گذرم . .

.

.

هزار و سی صد و نود و یک

.

فقط هوا بوی عرق گرفته بود

۴

اشتباه من در انتخاب جنین م بود

دقت چشم با هر لیزر پاک می شود

دوقلوهای منجمد توی شیشه های نمکی باید برای من بس باشد

برای هر نفر به سوی مادرش باز باشد

وقتی نطفه ام پرت شد و وقتی خونم جواب انگشتر نمی داد

آتش قبیله روشن است همه چیز برای زبانی دیگر قهوه و شکلات هوای این زمستان

می توانم ببوسم ش

می توانم در هر آتش شکاف بردارم

گل های ساده ای از مزار خود باشم

شروع کنم دوباره شروع کنم

.

.

به اشتهای کنجکاو ای ام اراده می دهم

به سمت های صورتی و بلوز بنفش اجازه ای عبور می خواهم

هر گوشه چشم باز کنم برای محیط نامحرم

حضور می دهم عبور می دهد ثانیه خالی ست

نفس می کشم نفس

.

طعمه ای عقاب روی سر مرد بیابان گرد

میز عصرانه آماده است

لباس های گرم بچه گانه هم آماده است

پسرم کیفش را برمی دارد

پسرش بود آن که از جنین من ترسید

رفت تا چاله‌ای حفر شود

میان اطرافم ابر کوچک میل باریدن دارد

به او اطمینان می‌دهم همه چیز روبه‌راه است

سه شمع می‌خرم

سه تا شمع یکی صورتی . . . یکی نارنجی یکی بنفش

این‌طور بهتر است

این‌طور گمان می‌کنم که این‌طور بهتر است

گمان می‌کنم که خوابیده است او و دوست دارم به چشم‌های بسته‌اش نگاه کنم

.

آب‌معدنی و یک دست‌شوویی دو نفره

تمامی امکان‌ها به صندلی چسبیده است

اجازه ندارد بلند شود

اجازه ندارد سلام کند

اجازه ندارد شمع‌های تولدش را فوت کند

با هم به آسفالت می‌رویم

دوست دارم بگویند دوستم دارد

دوست دارم به من سلام کند

ولی اجازه ندارد

پسرم کیفش را از زمین برمی دارد

کلاهی برای روزهای ابری خریده ام

من دارم می روم به مدرسه

من دست کوچکی را در دست گرفته ام

او من را به سمت ماشین های کوکی می کشد

دیر می شود

باید برویم

می ترسم از این که دستش پاره شود

ولی او اجازه دارد

به او اجازه داده ام هر زمان خواست پاره شود

من برای او شمع می خرم

باید برای او کفش نو بخرم

باید هشت ساعت در روز کار کنم

بعد بیایم خانه شعر بنویسم

و مشق بنویسم

.

.

.

اشتباه من است تا بلند شوم

بلند شوم به مکان دیگری پاره شوم

اجازه می‌خواهم بلند شوم

اجازه می‌خواهم سلام کنم

می‌خواهم دست کوچکی را هر صبح به مدرسه ببرم

همه چیز روبه‌راه است

وقتی ما تمام یک‌روز را به دنبال لباس گرم می‌گردیم

۷

باران که می‌بارید باران مردهای بدوی که بارید کاپشن آبی چتر خوبی بود سر پناه خوبی بود و مرد گفت که سرد نیست گفت که سردش نیست ولی هوای من سرد بود می‌دانستم اشتباه می‌تواند باشد آن وقت که رازهای دو نفره تبدیل می‌شوند به رازهای سه نفره دیگر تختی خالی نمی‌ماند بستری شوم شماره‌هایی دزدیده می‌شود مثلن شماره‌ی صورت من هی می‌گویم من این جام باور نمی‌کنند می‌گردند پیدایم نمی‌کنند باز هم می‌گردند ولی به من گوش نمی‌دهند دست‌ش را حلقه می‌کند می‌آورد پایین

مورچه‌ها توی صفی نمایش زیبایی دارند می‌ایستند لبخند می‌زنند و به آهستگی جایشان را به بعدی می‌دهند باز هم بعدی باز هم بعدی فیلم دیگری می‌بینیم در سینمای خانگی بیست و هفت اینچ ابعادش را حفظ کرده‌ام ده سانتی متر ترس من است که دارد بخار می‌کند هر حباب شیشه را و اتاق یخ می‌زند از وسط نیمکت روبه‌روی پنجره بزاق سگ است یقینن پارس می‌کند شنیده می‌شود ولی سوت نگهبان پارک می‌خواهد بگوید بخواید دوستان این جا امن است و امان است من که دارم یخ می‌زنم خوب است یخ خوب یخ روی قله‌های من یخ روی صورت‌م بچه‌هی فریاد می‌زند به من بده می‌خوام من می‌خوام ولی نمی‌گوید چه چیز را ولی هی اشک می‌ریزد خودش ناراحت است که می‌گوید ناراحت می‌شود کافه‌های زیادی در این شهر کافه‌های زیادی می‌توانند بروند مولوی سماور بخرند می‌توانند برای این بچه بستنی سفارش بدهند بستنی شکلاتی و مرد می‌گوید سرد نیست مرد می‌گوید سرد نبوده است مجبور است برود توی اتاق خودش مجبور است بخوابد توی تخت خودش مجبور می‌شود دهان بانو را بو بکشد او می‌خواهد به او بدهید تا این قدر نگهبان پارک نگوید که هست مرد هست همه چیز هست همیشه هست تا بیاید و چیزهایی را ببرد من ندارم ش من گریه نمی‌کنم من نمی‌خواهم نمی‌گویم می‌خواهم ولی می‌دانم چه چیز را به حفره می‌برم گوشی موبایل‌م را می‌فروشم تا یک اسب بخرم بعد دیگر صدا نمی‌آید که بگوید مال

من است که بگویم من می‌خواهم به این بچه یک بستنی بدهید بگذارید قدم بزند
بگذارید من شباهت عجیبی به ادوارد دست‌قچی دارم این مرد من که چیزی
نخواستم دنیایی هست که می‌گوید مال من نیست نگهبان پارک می‌گوید کاپشن‌های
زیپ‌دار پارس سگ را بلندتر می‌کنند پس یک تابلوی سبز به ما می‌گوید این کاپشن
مناسب صدای سگ نیست و مرد می‌گوید هوا سرد نبوده است آن کلمه قید بود کلمه
که می‌خواست بردارد بریزد روی ظرف بستنی بعد هی موبایل من آنتن نمی‌دهد حصار
می‌کشم صبر می‌کنم بیاید سهمش را ببرد موبایلم را باید بفروشم تا این بچه هی اشک
نریزد بستنی بخورد و مرد که می‌گوید حتمن گرم شده است هوا آن کلمه قید بود ولی
او گفت که مفعول بی‌واسطه روی چمن نوشته است لطفن اسب نخرید ولی بچه دارد
گریه می‌کند ده سانتی‌متر راه بی‌پایانی ست کلمه قید بود می‌دانستم اشتباه است باید
اسب می‌خریدم باید ولی تابلوی پارک باید یک صندلی پیدا کنم فقط اجازه می‌گیرم بعد
حرف می‌زنم بعد کسی را نمی‌بینم بانک مرکزی آگهی تاسیس می‌دهد می‌دانم اشتباه
است می‌دانستم که بی‌واسطه نیست ولی گفت هست من هم نوشتم من بادمجان دوست
ندارم ندارم تخت نمی‌ماند من را بخواباند بستری می‌شوم در یک تاکسی در بست و
رادیو را خاموش می‌کند مردک نمی‌خواهم بگویم دوست ندارم دستی را به خانه برمی‌-
گردانم می‌شویم و با حوله خشک می‌کنم

۴

برای سنگ روی سطح کاغذ

.

به نظرم می‌توانم امتحان کنم

بستنی شکلاتی .. بستنی پنیر با کره‌ی بادام‌زمینی بستنی

یک ابر هست

.

قیچی آینه

رنگ برمی‌دارد

.

.

نگاه می‌کنم

به آن جا نگاه می کنم

مطمئن می شود که نیستم

می آید

لب هایش را جا می گذارد

لیوانم را برمی دارد

شروع می کند به درست کردن سالاد

تاریخ مصور جهان نوشته می شود توسط رافائل که حالا اسمش را بلام

امروز سوم دی ماه است

امروز ابر توی نفس هام سنگ می ریزد

.

.

دوست دارم

دارم فکر می کنم به سقف های سفید که ارتفاع کم می کنند

سوراخ هایی

مردمک هایی

شن های ساعتی

باید بیاید بیرون

می آید لب می گذارد

لیوانم را برمی دارد

.

.

ترجیح می دهم شن نباشم

یعنی چه هی بریزی پایین دوباره بریزی پایین

شن نباشم

بیاید و تاریخ را دوره کنیم

بنویسیم که رافائل دوست خوبی بود از سلسله‌ی پسران وحشی شنی

کتاب نوشت

تاریخ مصور

و ما دانستیم که اسم هر کس چه می تواند باشد

بنویسیم رافائل لیوانها را می شکند

۴

شیشه‌هایی را بشکنم

و جنینم رو خشک کنم و بذارم جلوی بخاری

بگذرم تا پیاده‌رو رو سنگ‌فرش بذارن

باید هوا رو به اتاق هدیه بدم

لحاف نارنجی‌م رو دوست دارم

قابی هست که می‌تونم چیزی توش بذارم

همین که بلند بشم برای خودم چای می‌ریزم

و شال‌گردنم رو پیدا می‌کنم برای عصرها که می‌زنم بیرون

بیرون‌تر از خودم جنازه‌ای پیدا کردم با مهره‌های سیاه

و می‌خوام حرکتش بدم

بذارم جلوی در خروجی

ساعت نه زباله‌ها که جلوی دره توی چیزهای سیاهی

جلوی در منتظرم تا به پیاده‌روی بریم

یادم می‌مونه که شال‌گردنم رو بردارم برای پیاده‌روی

قابی هست که در اون چیزی گذاشتم و فکر می‌کنم که باید شیشه‌ها رو بشکنم

مزدک می‌گفت این حال رو بهتر می‌کنه اون زمان که امتحان دارم

زمانی من بیرون‌تر می‌زنه رنگ صورتی شال

اون جلو می‌ره و من عقب می‌کشم

رنگ باید از هر نفر عبور کنه

صورتی و کفش‌هام رو تازه خریدم

ساعت نه همه‌جا جمع می‌شه توی هم و من بیرون رو می‌یارم توی خودم

برای بچه باید لباس بخریم

تخت‌خواب بخریم

و شب‌ها حتمن باید ساعت نه بره بخوابه

توی جای خودش

یاد می‌گیره که جیشش رو نگه داره

مهره‌های سیاه مال منه

باید اهمیت پیاده‌ها رو متذکر بشم

و آخر بازیه که می‌فهمه کی به کیه

کنار بخاری توی خودش جمع می‌شه

بلند می‌شم و می‌گه برای من هم یه چایی بیار توی لیوان

لیوان دسته‌دار

بلند می‌شم و می‌گم من همه رو می‌بینم به سرت نزنه که تقلب کنی چیزی رو جابه‌جا

کنی

ولی دیر شده

از نه گذشت

من کمی دیر رسیده بودم

۷

وقتی گل می‌زنم می‌خواهم حلقه‌ام را ببوسم

همه هورا می‌کشند

کر کننده است

و من دلم می‌خواهد به نبض‌های رگم دست بکشم

جلوی من را بگیرید

باید از کنار هر دروازه بگذرم

توپ می‌خورد

گل نمی‌شود

ولی همه هورا می‌کشند

.

این حساب انگشت‌ها ست

در کنار من است هر دیوار یخی

سست می‌شود ولی فرو نمی‌افتد

باز هم شروع کنم

همه هستند

این عکس دیگری ست

پدرم از پله نمی‌افتد بابای من

این کار کوچک است

باید ثابت شده باشد در هر گوشه از دورگه‌های سفید و بنفش

همه می‌خندند

صورت‌م باز می‌ماند

چیزی فرو نرفته است

دوست‌م به سر نمی‌رسد تا یک پا در میان بگذارم

جاده‌ی هرات

چرخ‌های جاده‌رو نباید صدا بدهند

او اما خودش است

تماس نگیرید

من می‌توانم خودم باشم ولی او

برج است که بالا می‌آید

باید خودش باشد

صدای هر چرخ را می‌دزدم تا نشانم ندهد

صورت‌م

اسکاتلند کشوری ست که در آن بلوز سبز و سفید به من می‌آید

کشور من

نمی‌دانم کشور من به چه فکر می‌کند

می خوابد

باید بخوابد

این طور می شود پله ها را می روم

همه هستند

گل می زنم به دروازه ی حریف

ولی یک نفر بس است

نفر به سمت زمین می دود

شایسته است از تمام نگاه ها برگردم بیفتم پایین

سرم را بدزدم

بگذارم زیر سرم

درد می کند

هر استخوان که دارد آرام می گیرد

استخوان هر شیوه ی مصنوع

نفر فریاد می زند

- هی!

- با من است آن که می دود؟

با من است آن که فریاد می‌زند؟

- هی!

دارد برای توپ‌ها داوری می‌فرستد

تف می‌اندازم روی چمن و از نفر می‌خواهم با هم شام بخوریم

شیر می‌خوریم

برج‌ها را به پدرم تقدیم می‌کنم

چرخ‌های بی‌صدا را به پدرم تقدیم می‌کنم

و می‌روم شیر بخورم

لباس دو رنگم را بپوشم

و کشورم سرد است

عضلاتم از من عبور می‌کنند

قیافه‌ام آشناست

مردم به من می‌گویند مادر خرس

هورا می‌کشند

و رگ‌هایم تیر می‌کشد

کر کننده است

۴

آن زن که ابرهای تنش شکل خواب‌های من بودند

خواب‌های من بودند

تنها گذاشتم

و نگاه کردم

- سنگ الفاظ -

.

شنیده بودم وقتی هوا کمی سنگ می‌گرفت

وقتی آب کمی

تکه‌ای از آسمان

گذاشتم نام دوم من باشد

گذاشتم لیوان را روی میز

و گرسنه که بودم

او زنده مانده بود

ابرهایم ابر نشست روی تنم

.

حالا .. می آیند و می روند

حالا .. پر می شدند و خالی می شدند

حالا .. فکر می کنم به نام .. هر درخت هر جاده هر کس

و می روم آب می خورم آب می خورم

پاک نمی شود

۴

لمس ذهنی

کمک به آشفته‌گی ضمنی

جار و جنجالی در از هم پاشی در تراشیدن هر تکه استخوان

کالایی در دست تولید

تنهایی در فاحشه‌ی تنی

تنی تن من است حسی برای نامیدن مشاهده

پیش از غروب آفتاب

.

شیمیایی در ماده‌ها حلول می کند

مادگی در منی

ناشنوایی ناینبایی

تنی به دست کشیدن

محجور است

فسیل تنی با امضای مادر بیمار

بلوزهای نازک نخی

انعقاد خون در قاعدگی

سلامتی هر شیء در گوش‌های جنینی

قلبی شبیه چشم

.

تابوت‌م را می‌سوزانم و در آغوشی به ادامه‌ی مرگ کمک می‌کنم

وقتی رنگ‌ها با من تماس می‌گیرند

وقتی من از هر رنگی به مرگ ادامه می‌دهم

پوششی به خاطر ازدحام

ناشنوایی ناشنوایی به‌هم‌می‌خورند و تکان نمی‌خورند از هم

از کسی به کسی شنیدن

با درک تماسی در حدود بین تنی

از کسی به کسانی در آمدن

خطوط مغشوش بصیرت

تماس لب در لحظه‌ی آیینی

زمان را به پیش می‌برد

معابد بیش‌تری در مسیر معاشقه

هر عشقی در این مسیر رنگ می‌بازد به روشنی هر ایمان

به روشنی هر نزدیکی در قاعده‌ای . . ضمیر شخصی هر مراوده

سازهای دهنی

.

.

پوشاک مردانه به تنم اندازه می‌شود

ولی نوزادی که به امکانات زیستی راه می‌یابد

ولی پوشیدنی در هیئت پوست روی زیبایی تنش

چاه‌هایی در حوالی تنی به تنی حفر شده می‌ماند

چاه‌هایی عمیق‌تر

۷

نفرین خدای عز و جل

از قامتش در آدمم بریده تر

تازه داشتم برای خودم مادری دست و پا می کردم

رطب

نگو که نمی دانستی یقینن همین طور بود که می گفتم

نگو به خداییت قسم نخور لاشه‌ی ابری گرفته‌ی

من در هوای لایموت

نگو که بوت بلند شد . . آمدی . . مردی کنار بالش م دست و پا زدم

خیس شدی . . که خوردی . . آسمان . . همان آسمان تابستان است بی شرف

نگو که آیا نمی دانید من چه می دانم که اگر می دانستید پناه بر خدا به دو گیس بریده‌ی

همان مادر

که شب از جای بشد به دو نیم ستاره‌ای دادی نگو

حرف زدم فقط حرف زدم حرف زدم مدام مدام مدام . . نیفتادی پایین از آن دماغ

فیل

لم یموت فی الارض انهو سمیعٌ علیمٌ

باشد باشد

که باد بفرستیم . . باشد . . باران بفرستیم . . بادبان‌های متلاطم از عشق‌های سال‌های

جذام . . فَانظُرِ اِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ . . نگو نمی دانی بیا بیا سَاتَلُوا عَلَیْكُمْ مِنْهُ

ذِكْرًا

ما که دوست‌های قدیمی بودیم ما که می داتستیم آن چرا که شما نمی دانستید

یقینن

دنیا جور دیگری بود

جور نشد که انشاالله

.

قرض‌هایم را بدهم

مشمتم را باز بکنم

آرام بگیرم توی گوشه‌ی خودم

داشتم برای خودم مادری دست و پا می‌کردم

داشتم مشق‌هایم را

. . . و او هی حرف می‌زند

.

.

به حمام می‌روم شاید دوباره بمیرم

دیگر نمی‌توانم وقتی که نیستی

نشر گیلگمیشان منتشر کرده است:

قهوه‌خانه داستان خشایار خسته

ذهن دگرجنس‌گرا مقاله مونیک ویتینگ - حمید پرنیان

And All Of a Sudden, We're Here شعر ساقی قهرمان

ISBN: 978-0-9865090-0-1

Gilgamishaan - 2010

